



## توانمندسازی اجتماعات محلی با تکیه بر کیفیت آموزش: ابزاری کارآمد در کاهش فقر شهری

گفت‌وگو با میثم هاشم‌خانی\*

### چه ارتباطی بین آموزش و کاهش فقر می‌بینید؟

بنده در ابتدای صحبت‌م تصریح می‌کنم که به دلیل تخصصم در موضوع اقتصاد، رویکردی که نسبت به ارتباط فقر و آموزش اتخاذ خواهیم کرد رویکرد اقتصادی است، و این به معنی نادیده انگاشتن رویکردهای مکمل مانند رویکردهای اجتماعی یا تخصص‌های دیگر نیست. در بررسی ارتباط فقر و آموزش، باید به چهار بحث مقدماتی اشاره کنیم. موضوع اول این است که بازار کار در یک دهه اخیر خیلی غیرقابل پیش‌بینی بوده است، یعنی تقریباً هر آنچه ما در یک دهه پیش در مورد بازار کار ۱۰ سال بعد پیش‌بینی کرده بودیم غلط از آب درآمد. به همین دلیل اکنون انتظار می‌رود که بسیاری از چیزهایی که برای ۲۰ سال بعد پیش‌بینی کرده‌ایم نیز اشتباه باشد. همین الان در تعدادی از رشته‌های فنی و مهندسی، نرم‌افزاری را در سال دوم مقطع کارشناسی آموزش می‌دهند که وقتی افراد وارد مقطع ارشد و سپس بازار کار بشوند، آن نرم‌افزار به کلی از بازار کار ایران کنار گذاشته شده است. به همین دلیل است که می‌گوییم اتفاقات غیرقابل انتظار در بازار کار

ایران بسیار زیاد است. موضوع دوم آن است که فقر آموزشی، فقر درآمدی را به دنبال دارد. اگر کسی به لحاظ آموزشی وضعیت خوبی در سنین کودکی و نوجوانی و جوانی نداشته باشد، احتمال اینکه در آینده دچار فقر درآمدی شود خیلی بیشتر است. این موضوع در گذشته نیز وجود داشته ولی در سال‌های اخیر خیلی شدیدتر شده است. یعنی در متون اقتصاد فقر مربوط به ۳۰ سال گذشته می‌خوانیم افراد فقیر که ممکن است به دلیل زندگی در خانواده فقیر آموزش خوبی هم نینند، مشاغلی مانند کارگری ساده، کشاورزی ساده و امثال آن را به دست می‌آورند. اما با روند خیلی سریع اتوماسیون در این حوزه‌ها و از بین رفتن این مشاغل، با دو پدیده همزمان مواجهیم. یکی آن که خانوارهای کم‌درآمد صاحب فرزندانی بیشتری می‌شوند که معمولاً به احتمال زیاد از آموزش حرفه‌ای نیز برخوردار نمی‌شوند، به ویژه آن‌که با ابزارهای تکنولوژیکی هم آشنایی ندارند. دیگر این‌که مشاغلی که نیازمند مهارت‌چندانی نیستند، مثل کارگری ساده و کشاورزی سنتی و امثال آن‌ها، به سرعت رو به تنزل هستند. یعنی کسی که امروز کشاورزی سنتی می‌کند،

می‌توانیم قاطعانه بگوییم که اگر برای خودش یک ساختار مدرن گلخانه‌ای ایجاد نکند، کاملاً ورشکسته خواهد شد. نیاز به کارگر ساده نیز رو به کاهش است و کارخانه‌هایی که سعی دارند بیشتر با کارگران ساده کار کنند هم رو به ورشکستگی می‌گذارند. بنابراین اگر بخواهیم فرزندان خانواده‌های فقیر مطمئناً به وضعیت بالای خط فقر برسند، باید به لحاظ آموزشی توانمند بشوند.

موضوع سوم به نوع آموزش‌ها برمی‌گردد. همان طور که بازار کار خیلی غیرقابل پیش‌بینی است و واقعاً نمی‌دانیم چه مشاغلی در ۱۰ سال آینده کارا تر خواهند بود و چه مشاغلی کم‌رنگ می‌شوند، نوع آموزش‌هایی که برای بازار کار، کاربردی به شمار می‌آیند نیز به شدت در حال زیر و رو شدن است. سازمان ملل متحد در سندی که در سال ۲۰۱۵ در حوزه آموزش تصویب و به کشورهای عضو ابلاغ کرد، به موضوع «یادگیری مادام‌العمر» (lifelong learning) پرداخته است. این سازمان توضیح داده که در مقطعی در قرن بیستم، این تلقی وجود داشته است که افراد ۱۰ تا ۲۰ سال آموزش ببینند و سپس وارد بازار کار شوند. در این دیدگاه این پیش‌فرض وجود داشته که نیازهای بازار کار معین و مشخص است. اما این پیش‌فرض در زمان حال کاملاً مخدوش شده است زیرا مهارت‌های مورد نیاز در بازار کار، جهش‌هایی که در حوزه فناوری اتفاق می‌افتد و مسائل دیگر آن قدر زیاد و متنوع هستند که واقعاً مشخص نیست بازار کار به چه آموزشی نیاز دارد. لذا سازمان ملل به کشورها توصیه کرده است که به سرعت به سمت دوره‌های آموزشی غیررسمی و کوتاه‌مدت بروند. منظور از غیررسمی این است که از آموزش صرف در چارچوب مدارس و دانشگاه‌ها خارج شویم و منظور از کوتاه‌مدت بودن هم این است که آموزش‌ها می‌تواند یک هفته‌ای باشد و مثلاً افراد در یک هفته مهارت تایپ کردن را یاد بگیرند. توصیه اکید سازمان ملل به کشورها این است که از تأکید صرف بر ساختار آموزش رسمی خود فاصله بگیرند و در کنار آن بحث یادگیری مادام‌العمر را نیز از طریق همین دوره‌های

آموزشی غیررسمی کوتاه‌مدت دنبال کنند. موضوع چهارم که باید به آن پردازیم بحث بحران شغل در کل ایران است. امسال یازدهمین سال بی‌پای است که تولید خالص شغل در کشور نزدیک به صفر است. همچنین در این مدت تقریباً در ۱۷، ۱۸ استان خالص شغل ایجاد شده منفی بوده است. یعنی مثلاً ما در کارخانه‌های ۱۰۰ شغل ایجاد کرده‌ایم، اما در همان سال ۱۵۰ شغل به دلایلی از بین رفته است و تولید خالص شغل منفی شده است. این وضعیت خاصی است و ما با حجم سنگینی از مهاجرت به شهرهای بزرگ‌تر مواجه هستیم که حاشیه‌نشینی بسیار گسترده‌ای را به دنبال دارد. مثلاً در استانی مانند کرمان، با وجود این که با رشد جمعیت روبه‌رو بوده‌ایم، خالص تعداد مشاغل کاهش یافته است. بنابراین کاملاً قابل انتظار است که ساکنان استان کرمان درصد بالایی از مهاجران به کلانشهرها را به خود اختصاص بدهند. به این ترتیب حاشیه‌نشینی در کلانشهرها افزایش پیدا می‌کند. در خود شهر تهران، در یازده سال اخیر، میانگین شغلی که ایجاد شده به طور خالص سالی ۶۵ هزار شغل بوده است که با حجم میلیونی مهاجران وارد شده به این شهر اصلاً همخوانی ندارد.

از این چهار بحث مقدماتی، دو موضوع در حوزه فقر و دو موضوع در حوزه آموزش است و بیان می‌کنند که فقر ما تا چه اندازه دچار چالش است و آموزش ما با چه چالش‌هایی مواجه است. بدین ترتیب درمی‌یابیم که رئوس برنامه توانمندسازی چه چیزهایی می‌تواند باشد. در درجه اول، برنامه توانمندسازی آموزشی باید بر پایه آموزش مادام‌العمر، که به معنی آموزش تمام‌وقت نیست، باشد. در کل، سازمان ملل به سمت ارائه برنامه‌هایی می‌رود که وقتی افراد پس از گذراندن دوران تحصیل خود در دانشگاه وارد بازار کار می‌شوند و می‌بینند که چند مهارت را کم دارند، ساختاری وجود داشته باشد که برای ورود به کار مورد نظر خود، دوره‌های آموزشی کوتاه‌مدت یک تا چند هفته‌ای را بگذرانند تا آموخته‌هایشان را به طور خلاصه مرور و مهارت‌های لازم برای بازار کار را کسب کنند. برای

توانمندسازی ابتدا باید به این موضوع پرداخته شود و از دل پیمایش خود افراد حاشیه‌نشین بیرون آید که در کجا پتانسیل اشتغال وجود دارد و در چه جاهایی مهارت‌های خاصی وجود دارد که افراد به آن‌ها نیاز دارند تا جذب بازار کار شوند. نمی‌توان گفت که این مهارت‌ها دقیقاً چه چیزی است و می‌تواند مقولات مختلفی باشد.

دوم بحث مراکز یادگیری محلی است که سازمان ملل به آن پرداخته و سعی در ترویج آن‌ها در مناطق حاشیه‌نشین دارد. مثالی برای تبیین گفتمان سنتی حول این موضوع می‌تواند کارکرد و جایگاه مدرسه باشد. به طور کلی، مدرسه جایی است که دانش‌آموزان به آن مراجعه می‌کنند و معلم مسائلی را به آن‌ها آموزش می‌دهد. اما مدارس موجود در مناطق حاشیه‌نشین به دلایل مختلفی مانند عدم استقبال دبیران باتجربه و نامی از این مدارس ممکن است خیلی کارآمد و جوابگوی نیازهای روز نباشند. نکته مهم دیگر آن است که این افراد فرصت ۱۵ سال آموزش دیدن و سپس وارد بازار کار شدن را ندارند و با توجه به وضعیت اقتصادی خود مجبورند زودتر وارد بازار کار بشوند. حتی ممکن است والدین فرزندان خود را ترغیب کنند که آموزش را رها کنند و وارد بازار کار بشوند تا بتوانند درآمدی کسب کنند. موضوع دیگر آن است که ما در چنین مناطقی بحث ترک تحصیل دانش‌آموزان در عین کم‌سواد بودن یا بی‌سوادی والدینشان را داریم. معمولاً در خانوارهای دیگر در نقاط توسعه‌یافته‌تر شهر، یکی از این دو مورد وجود ندارد اما در مناطق حاشیه‌نشین به وفور با این مسئله روبه‌رو می‌شویم که نوجوانی پس از ۷، ۸ سال آموزش ترک تحصیل می‌کند، در حالی که پدر و مادرش نیز بی‌سواد هستند.

راه‌حلی که برای این موضوع ارائه شده ایجاد مراکز آموزش محلی است. مأموریت مدیر چنین مرکزی آن نیست که مانند مدرسه عده‌ای دانش‌آموز را ثبت‌نام کند و به دنبال قبولی آن‌ها در امتحانات پایان‌ترم باشد، بلکه مأموریت وی ارتقای سطح سواد و آموزش در این محله‌های پرمشکل است. کارهای مختلفی بدین

منظور انجام می‌شود، از جمله آنکه علاوه بر دایر بودن کلاس‌های رایج مدارس و آموزش دانش‌آموزان، در این کلاس‌ها تجربیات اشتغال با دانش‌آموزان به اشتراک گذاشته می‌شود. یعنی از پدران و مادرانی که تجربه اشتغال موفق داشته‌اند خواسته می‌شود که تجربیات خودشان را بعد از کلاس برای دانش‌آموزان بیان کنند. مثلاً در یک منطقه روستایی، فردی که برای به اشتراک گذاشتن تجربه‌اش به مدرسه دعوت می‌شود کسی است که توانسته مشکل آبیاری محصولاتش را به خوبی برطرف کند. در ساختار سنتی آموزش، دانش‌آموز باید ۱۲ سال درس بخواند تا وارد دانشگاه بشود و سپس ۴ سال هم در دانشگاه درس بخواند تا تازه در این مرحله وارد بازار کار شود و تجربیات شغلی به او ارائه بشود. اما از آنجایی که در این مناطق احتمال ترک تحصیل دانش‌آموزان خیلی بالا است و ممکن است حتی بعد از گرفتن مدرک سیکل از تحصیل کناره‌گیری کنند، مهم است که تجربیات اشتغال خیلی زودتر به افراد انتقال داده شود. حال این موضوع که دانشگاه‌های ما هم در انتقال تجربیات اشتغال ضعیف عمل می‌کنند یک بحث جداگانه است که پرداختن به آن مجال دیگری می‌طلبد.

بحث دیگر آموزش‌هایی است که لازم است به خانواده‌ها ارائه شود. اگر در منطقه‌ای والدین و به‌خصوص مادران کم‌سواد یا بی‌سواد باشند و آموزش‌هایی برای آنان مفید باشد، این آموزش‌ها را طی دوره‌های کوتاهی بدون شرط داشتن حداقل مدرک (مثلاً دیپلم) به آن‌ها منتقل می‌کنیم. به این ترتیب، هر آنچه بتواند کیفیت زیست این افراد را بالاتر ببرد یا به کسانی که سواد دارند کمک کند که با استفاده از زیرساخت‌های اینترنتی، دانش روزمره بیشتری به دست بیاورند یا هر موضوع دیگر مرتبط با این افراد (مانند پیشگیری از بارداری) به آنان ارائه می‌شود. اما باید توجه داشت که مأموریت مرکز یادگیری محلی این است که سعی کند با پتانسیل‌هایی که در خود محله وجود دارد، دانش را از افرادی که دانش بیشتری دارند به افرادی که دانش کمتری دارند انتقال بدهد. تأکید



منبع: آرشیو خانه محله عرفان شهر گرگان

مسئول مرکز باید در مدرسه مستقر باشد.

در سکونت‌گاه‌های غیررسمی، خانه‌های محله‌ای وجود دارد که وظیفه آموزش را بر عهده دارند و تمام این کارها و کلاس‌ها در این خانه‌های محله انجام و برگزار می‌شود. اما مسئله اصلی ما این است که آموزش این مهارت‌ها تا چه میزان باعث کارآفرینی شده و افراد را صاحب شغل کرده است زیرا عموماً درصد کمی از افراد پس از گذراندن کلاس‌های مهارت‌آموزی، در همان زمینه مشغول کار می‌شوند. گفتید که افرادی را که موفقیت شغلی یا کارآفرینی در مقیاس کوچک و محدوده خود را داشته‌اند برای آموزش به مراکز محلی فراخوانده‌اید. حالا در نظر بگیریم که چنین افرادی در سطح محله وجود نداشته باشند. ما چگونه می‌توانیم به عنوان یک عامل بیرونی وارد محلات بشویم و آموزش‌های مؤثر و مفید به افراد بدهیم؟

اصلی در مرکز یادگیری محلی بر افراد خود محله است و این مرکز به دنبال آن است که افراد موفق محله را شناسایی و سپس آنان را برای گفت‌وگو با سایرین به مرکز دعوت کند یا مثلاً افراد دارای مهارت‌های مناسب خانم‌های خانه‌دار را برای آموزش مهارت‌های خود به آن‌ها دعوت به همکاری کند. معمولاً این کلاس‌های آموزشی را در مدرسه مستقر می‌کنند و مدرسه به مرکز یادگیری محلی تبدیل می‌شود چرا که آشتی این افراد با مدرسه می‌تواند بسیار مفید باشد. این افراد در مناطقی ساکن هستند که معمولاً در پی مهاجرت‌های وسیع و سریع شکل گرفته‌اند یا به قومیت خاصی تعلق دارند و در بسیاری از موارد به مدرسه بی‌اعتماد هستند و مدرسه را متعلق به قومیت یا قشر دیگری می‌دانند و معتقدند نمی‌توانند با مدرسه همکاری داشته باشند. به همین دلیل و برای بازگرداندن اعتماد از دست رفته این افراد به مدارس، که رأی مثبت آنان برای تحصیل راحت‌تر و طولانی مدت‌تر فرزندانشان در مدارس را نیز به دنبال دارد، سعی می‌شود که این مراکز یادگیری در داخل مدارس ایجاد شوند. نکته مورد تأکید ما و سازمان‌های بین‌المللی آن است که

این بحث مفصلی در نظریه‌های آموزش است. ما باید ببینیم که بسته به نوع محله و کمبودهای آن، باید به استعدادهای درون محله توجه بیشتری داشته باشیم یا به کمبودهای آن. ما فرض را بر این می‌گذاریم که تلفیقی از این دو روش را برای محلات اتخاذ کنیم. در مورد این رویکرد که فردی را از بیرون محله بیاوریم، بنده این نظر را دارم که نگاه ما به این محلات بیشتر نگاه کمک‌دهنده و یاری‌بخش به افراد ساکن در محلات است، یعنی فکر می‌کنیم که باید حتماً به این محلات مراجعه و کمکی اهدا بکنیم تا اتفاق خاصی بیفتد. اما من اعتقاد دارم که می‌توانیم دیدگاه‌های دیگری را هم در نظر بگیریم. مثلاً این که ساختار کسب و کار و ساختار بازار (مبادله کالا و خدمات) را به شکلی طراحی کنیم که خودش بتواند پایدار باقی بماند و به نوعی سعی بر این باشد که کاری انجام شود که اگر سال بعد ما آنجا نبودیم، خودشان بتوانند روند زندگی‌شان را حفظ کنند و آن را ادامه بدهند. لازمه تحقق این امر به نظر من این است که مشاغل کاربرمحور را شناسایی کنیم، یعنی مشاغلی که نیاز بیشتری به نیروی کار در مقایسه با سرمایه دارند. مثلاً فولادسازی کاربرمحور نیست چون به سرمایه‌ای به مراتب بیشتر از نیروی کار احتیاج دارد و به ازای اشتغال هر نفر در شرکت فولاد، رقمی معادل ۵ میلیارد تومان باید هزینه شود. اما در مقابل، مشاغلی مانند بسته‌بندی محصولات غذایی، خشک کردن میوه، بازیافت زباله، تولید انواع صنایع دستی و نظایر آن‌ها کاربرمحورند و نیاز به سرمایه زیادی ندارند و بیشتر به مهارت افراد و وجود بازاری برای فروش محصولات تولیدی آن‌ها بستگی دارند.

به نظر بنده، شناسایی هوشمندانه این فرصت‌ها از عهده دولت به تنهایی خارج است و این‌جا همان نقطه‌ای است که سازمان‌های مردم‌نهاد باید ورود کنند. اما من فکر می‌کنم در برخی مناطق برای ورود این سازمان‌ها به مسائلی از این دست مشکلات حقوقی خاصی وجود دارد. مثلاً بنده کسی

را می‌شناختم که کسب و کار بزرگی در خشک کردن میوه راه‌اندازی کرده بود، اما نزدیک به یک سال دنبال گرفتن مجوز و تکمیل آن بود. به همین دلیل از یک جایی به بعد، این افراد خسته می‌شوند و انگیزه اولیه خود را از دست می‌دهند و در نهایت از کارشان پشیمان می‌شوند و دیگر به آن ادامه نمی‌دهند. اگر می‌توانستیم مجوزهای لازم برای حوزه‌های کاربرمحور را به حداقل برسانیم، خیلی به این افراد و مناطق سکونت آن‌ها کمک می‌شد. زمین و ملک در این مناطق بسیار ارزان است و مثلاً ایجاد یک انبار برای خشک کردن میوه در چنین مناطقی خیلی هزینه‌بر نخواهد بود. از طرفی، بسیاری از ساکنان مناطق حاشیه‌نشین خود به خود به این مناطق هجوم می‌آورند و در آن‌ها ساکن می‌شوند. من فکر می‌کنم که اگر در این حوزه‌ها، مجوزها را شفاف کنیم و کاهش دهیم و از سخت‌گیری‌ها بکاهیم، برنامه‌ها سرعت می‌گیرد و اثرگذاری آن‌ها بیشتر می‌شود.

بحث دیگر این است که دولت می‌تواند خیلی شفاف، با ابزارهای قانونی‌ای که در اختیار دارد، به این افراد کمک کند. در این زمینه موضوع بیمه نیروهای کار مطرح می‌شود. دولت می‌تواند بگوید که هر تعداد نیرو از این مناطق برای کار فراخوانده شوند، آن‌ها را بیمه می‌کند. بدین ترتیب مجموعه‌ای از محاسبات پیچیده موجود مانند دادن وام و زمین رایگان کنار گذاشته می‌شود و فساد در این حوزه‌ها مانند اختلاس زمین یا وام نیز کاهش می‌یابد.

موضوع دیگر بحثی است که با عنوان unit cost در اتحادیه اروپا مطرح شده است، به این مفهوم که دولت همیشه می‌خواهد منابع مالی ویژه‌ای را به فقرزدایی اختصاص دهد و کمک‌هایی را به سازمان‌های مردم‌نهاد یا حتی شرکت‌ها اهدا کند که آن‌ها در حوزه فقرزدایی فعالیت بکنند. یک رویکرد این است که دولت مشخص کند که به هر نهاد یا سازمان چه میزان و در چه زمینه‌ای کمک می‌کند. رویکرد دیگر این است که دولت پروژه

تعریف کند. یعنی به منظور فقرزدایی، پروژه‌هایی را برای شرکت‌های مردم‌نهاد تعریف کند که انجام دهند. مثل این که دولت بیاورد بگوید در فلان منطقه حاشیه‌نشین، فلان مقدار ظرفیت را در مهارت خاصی ایجاد کرده و افرادی در آن حوزه (مثلاً بسته‌بندی میوه) مشغول به کار هستند. سپس تعهد بدهد که به ازای مشاغلی که هرکسی (چه مردم و چه سازمان‌های مردم‌نهاد) بتواند در این مناطق ایجاد کند، سالیانه فلان مبلغ را اختصاص می‌دهد. این کار خیلی شفاف است، یعنی unit ما به ازای یک شغل در یک سال است و cost هم مقدار ثابتی برای نشان دادن میزان هزینه‌ای است که دولت می‌پردازد. حال اگر دولت این مسئله را خیلی شفاف بیان کند و در کنار آن بگوید که دیگر هیچ کمک بلاعوضی به سازمان‌های مردم‌نهاد نمی‌دهد و همه موظف هستند که براساس unit cost عمل کنند، به نظر می‌تواند خیلی جذاب و همین طور پربازده و بسیار مثبت باشد. در انگلستان حتی برخی آموزش‌ها را هم بر همین مبنا پیش برده و گفته‌اند به هیچ سازمانی کمک نمی‌کنند، و فقط اگر هر سازمانی افرادی را تا حد قابل قبولی آموزش دهد که در ارزیابی موفق شوند، به آن سازمان فلان مبلغ به ازای هر یک نفر می‌پردازند. بنده معتقدم که این رویکرد باعث شفافیت کارها می‌شود و به ما این تضمین را می‌دهد که به خروجی خاصی خواهیم رسید زیرا روش کار بدین ترتیب است که یک شرکت یا سازمان پیش‌قدم می‌شود و تضمین می‌کند که در یک بازه زمانی معین، در منطقه مورد نظر، تعداد مشخصی شغل در حوزه خاصی ایجاد کند؛ و وقتی برنامه سازمان مشخص شد و برای افرادی مشاغلی فراهم گردید، به ازای هر نفر مبلغی به آن تعلق می‌گیرد.